

”انقلاب مفت“: گاو در چینی فروشی

در صفحه اول شماره اول بهمن ۵۷ روزنامه آیدگان، شرح عکسی که خبرگزاری آسوشیتدپرس از پاریس مخابره کرده بود نامی تازه وارد خبرها کرد: ”پشت سر حضرت آیت‌الله‌العظمی خمینی، صادق قطب‌زاده سخنگوی آیت‌الله دیده می‌شود.“ این نکته احتمالاً بیشتر نتیجه تبلیغات قطب‌زاده برای خودش بود. بر دیوار اقامتگاه آیت‌الله در نوفل‌لوشاتو، حومه پاریس، نوشته‌ای کوتاه به فارسی، انگلیسی و فرانسه اعلام می‌کرد ایشان سخنگو ندارد. و سوم بهمن اولین خبر مستقل از گفته‌های صادق قطب‌زاده، ”یکی از نزدیکان حضرت آیت‌الله خمینی در پاریس“، درباره آزادی عقیده و بیان در حکومت اسلامی. کمتر از یک ماه بعد، قطب‌زاده چنان مشهور، یا بدنام، شده بود که نیاز به معرفی نداشت. یکی از گزارشگران لوموند که خیال کرده بود اسم او سه جزء مستقل دارد نوشت ”مسیو زاده“.

مخلوطی بود از پهلوان، راهزن و لوطی — ملغمه‌ای که در تاریخ ایران بسیار نقش بازی کرده و عملاً آن را ساخته است — به اضافه کت و شلوارهایی خوشدوخت. انگار تروتازه از خیاطخانه‌های پاریس و رُم نزول اجلال کرده باشد (در هنگامه آدمهای قرمیت، کت و شلوارهای شاپور بختیار چشم خبرنگارهای خارجی را می‌گرفت، اما او تشخیص هم داشت). ادعا می‌کرد لباسها را از برادرش قرض می‌گیرد. عکس برادر شیکپوش او، اگر هم وجود خارجی داشت، هیچ‌گاه منتشر نشد. در نوروز ۵۸ کراوات از گردن تقریباً تمام دولتیان باز کردند و هرکس به خلع فکل تن نداد نگذاشتند نزد امام برود و از قطار پیاده‌اش کردند، گرچه بازرگان همچنان سرسختانه با کراوات در تلویزیون ظاهر می‌شد. قطب‌زاده بیش از همه قربانی به نظر می‌رسید. شبیه اتومبیل شیک‌ی شد که قالباق نداشته باشد.

اگر خوب پول می‌دادند همه کاری می‌کرد. برای دار و دسته‌های سیاسی داخل ایران، حزبهای ایتالیا و فرانسه و دولتهایی در حد لیبی و سوریه پادوی می‌کرد، کار راه می‌انداخت، پیغام می‌برد و می‌آورد و حق‌العمل می‌گرفت. بعدها در زندان گفت چندین گذرنامه داشته، و نوشته‌اند سیدمصطفی خمینی به سبک زندگی او و اقامتش در هتل گرانقیمت بغداد با سوءظن نگاه می‌کرد. در پاریس آپارتمانی داشت و ظاهراً در آن شهر ساکن بود. در بیست و دو سالگی از ایران رفت و در زمان بازگشت، چهل و دو سال داشت. در دهه ۴۰ از کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا اخراج شد و بعدها وقتی در ایران از او پرسیدند در چه رشته‌ای درس خوانده است گفت ”مبارزه با رژیم.“ اگر زنده مانده بود شاید تا دهه ۷۰ او هم دکترایی می‌گرفت و استاد رژیم‌شناسی و دشمن‌شناسی می‌شد. همان اوایل، یازده تن از دبیران دوره‌های مختلف کنفدراسیون در مطلبی با عنوان «کنفدراسیون نردبام ترقی نبود» به رد حرفهای او درباره تشکیلات دانشجویان ایرانی در خارج پرداختند. ماستها را کیسه کرد و دیگر در آن باره حرفی نزد.

عامی و لافزن بود و روی دست همه بلند می‌شد: ”اگر چپ را به اعتبار مسائل سیاسی و اقتصادی مطرح می‌کنید، ما خودمان از همه چپ‌تریم.“ و مثل همه لافزنان، قابل اعتماد نبود. چند ماهی بعد از توقیف آیدگان در مرداد ۵۸، اعضای شورای سردبیری پس از بازگشت به سطح شهر به دیدن چند مقام سابق و لاحق رفتند تا نظر آنها را بدانند، اما از قطب‌زاده حذر کردند. بسیار احتمال داشت بعداً ادعا کند: آمدند پیشم (نه پیش من، پیشم) گریه کردند و حلال‌بودی طلبیدند و گفتند آلت دست شدند؛ پولی بهشان دادم و گفتم دنبال کار و کاسبی آبرومندان‌ای بروند.

شغل آبرومندان‌ای که خودش از راه‌نرسیده در هوا قاپید پریدن روی دکل رادیوتلویزیون بود تا از آن مکان رفیع به ریاست عالی‌ه عروج کند. صبح روز ۲۳ بهمن فاتحانه وارد رادیوتلویزیون شد و در محیطی که داش‌مشدی‌هایی در حد او را تحویل نمی‌گرفتند شمشیر را از رو بست. در نقطه‌هایی جنجالی برای کارکنان آن، از جمله، گفت: ”تلویزیون متعلق به

افراد مسلمان است و باید در جهت فکر مردم پابره‌نه باشد. . . . من از این بیدهای نیستم که از آن با‌ها بلرزم. . . . ماهانه ۲۵۰۰ تومان حقوق خودم را از امام خواهم گرفت.“ رقم اخیر که دوست داشت درویشانه تکرار کند پایه حقوق کارمند دولت در بدو استخدام بود.

دفتر امام هیچ‌گاه درباره ادعای عجیب قطب‌زاده که برای کار در تلویزیون از محل وجوه شرعی مقرری می‌گیرد نظری ندارد. شاید پیشتر در خارج از ایران وجوهی گرفته بود و حالا دهن‌به‌دهن شدن با او را صلاح نمی‌دیدند. تلفن خواننده: «چگونه ایشان می‌خواهند دیناری از بودجه رادیو تلویزیون بر ندارند و با ۲۵۰۰ تومان در چه خانه‌ای و با چه اجاره‌ای، و با باقیمانده آن که قطعاً کمتر هزار تومان خواهد بود چگونه می‌توانند صادقانه و بدون بهره‌گیری از امکانات دیگر زندگی کنند؟»

اما آن اندازه که ادعا می‌کرد درویش و بیگانه با جیفه دنیوی نبود. صدای تلق‌تلق ماشین حساب داخل کله‌اش را می‌شد شنید. در جنجالی‌ترین سخنرانی‌اش، «به مقدسات عالم جا نمی‌زنم، هر روز بدتر می‌کنم»، از طرف چرتکه‌اندازه‌هایی نامعین ترازنامه داد: «ما وقتی حساب اقتصادی این انقلاب را کردیم دیدیم نزدیک به ۲۰ میلیارد دلار برایمان خرج شده ولی کمابیش منابع ارزی ما خارج نشده و به اعتقاد من ما یک انقلاب مفت کردیم به اضافه اینکه شاه هم رفته است. البته کشتار زیادی شده ولی به علت سرعتش و اینکه کسی باورش را نمی‌کرد هنوز خیلی‌ها قبول نمی‌کنند که این انقلاب صورت گرفته.»

نگارنده در یادداشتی با عنوان «انقلاب رایگان» پرسید «انقلاب مفت؟ چنین ترکیبی اساساً امکان‌پذیر است؟» و تذکر داد پیشینه ماجرا به یک قرن پیش برمی‌گردد و آدمهای چندین نسل پیاپی زندگی‌شان را به عشق انقلاب بنیان‌کن فدا کرده‌اند اما «سوسه اینکه سنگی از سر تصادف به گنجشک خورد گروهی را رها نمی‌کند. اینها تصادفاً همانهایی‌اند که به نیش‌کشیدن کباب آن را حق مسلم خود می‌دانند.» با این همه، قطب‌زاده به جنبه‌ای توجه داشت که ما از آن غافل بودیم و از این نظر، حق با او بود: در فاصله ۴۱ تا ۵۷، هسته کوچک بازاریان متعهد هر قدر خرج داده باشد در برابر غنایمی که بعدها به دست آورد در حکم هزینه خرید بلیت بخت‌آزمایی یا حفر معدن طلا بود.

جرگه بازار-حوزه قدم‌به‌قدم جلو می‌آمد و هنوز زیر پای خود را آن‌اندازه محکم نمی‌دید که با افکار عمومی به‌طور جدی سرشاخ شود. تا مدتها سخت نگران بودند ورق برگردد و بسیاری صلاح نمی‌دانستند زیر نورافکن باشند (اسم اعضای شورای انقلاب تا سالها بعد فاش نشد). ترجیح می‌دادند کار کثیف صاف‌کردن جاده و خراب‌کردن منتقدان و رقیبان سیاسی را داوطلبی هله‌هوله و یکبارمصرف انجام دهد که بعداً بتوان از او فاصله گرفت و گفت تندرو و نفوذی بود. در تیر ۵۸، محمد موسوی خوئینی‌ها، محمد خاتمی، عبدالرحیم گواهی، ابراهیم پیراینده، و اندکی بعد بهزاد نبوی، علی لاریجانی، حسن روحانی و رضا زواره‌ای به شورای رادیو تلویزیون پیوستند. این اشخاص در فضا و جایگاهی که به خواب هم ندیده بودند گنج‌گنجی می‌خوردند، آدمهای خودشان را می‌کاشتند، بی‌سروصدا کار یاد می‌گرفتند و هنوز مانده بود تا جزو میوه‌جات شوند. بدنامی حملات پرسروصدا هر شب، تقریباً به همه کس و همه چیز، پای قطب‌زاده نوشته می‌شد.

موجودی بود بی‌کله و مشتاق بی‌محابا پریدن وسط بگومگو. با ریاکاری متمایل به وقاحتی شیوه زندگی خودش را برای دیگران گناه و بلکه جرم می‌دانست و در زمینه حقوق اجتماعی زنان فوراً سراغ مضامین جنسی می‌رفت و به اهانت‌های لومپنی متوسل می‌شد. یک بار مصاحبه‌ای پس از خبر اعتراض زنان به حجاب اجباری، خشم بسیاری از بینندگان تلویزیون را نسبت به شخص او برانگیخت: «اعتراضها چنان زیاد بود که متصدیان ۱۱۸ با برداشتن گوشی بدون هیچ پرسشی فوراً نمره تلفن رادیو تلویزیون را در اختیار می‌نهادند.»

تلویزیون تا آن زمان پدیده‌ای عمدتاً شهری در خانه متجددها بود؛ تلویزیون‌دار شدن خانواده‌های مذهبی و روستایی

یکی دو سال طول کشید. بینندگان مبهوت بودند چرا صریحاً به طرز فکر و سبک زندگی‌شان اهانت می‌شود اما اشاراتی به کار می‌رود سوم شخص به جماعتی غایب و بلکه مجهول که گویا زمانی این طرفها ولو بوده‌اند. پس از سه دهه، تخریب افراد و تهدید و افترا در تلویزیون ادامه دارد، همین‌طور دفاع و ضدحمله مطبوعات ترقیخواه. اما بسیاری از مردم نه تماشا می‌کنند، نه اهمیت می‌دهند و نه تلفن می‌زنند.

تلفن خواننده: «آقای صادق قطب‌زاده گفته است سرود ”ای ایران“ رضاخانی است و باید عوض شود.» پاسخی با امضای «طراح» در دفاع از قطب‌زاده: «آقای قطب‌زاده موقعیت را درک نموده و مصالح امور تبلیغاتی را آن‌طور که لازم است تشخیص داده و خوب عمل می‌کند.» نامه دیگر: «از بدو ورود آقای قطب‌زاده حقوق ما زیاد شده؛ و یکی دیگر: «منظور قطب‌زاده از پابرهنگی نداشتن پای‌افزار نبوده بلکه قلب انقلابیون پابرهنگه سپر بلاهاست... ما می‌دانیم و شما هم خوب می‌دانید که قطب‌زاده‌ها حق می‌گویند و بر آنها ایرادی نیست.» مملکت چندین کارخانه کفش‌سازی داشت و مضمون کهنه پابرهنگه‌ها مربوط به دهه ۳۰ و پیش از آن بود — عصری که ملت یعنی اقلیت کوچک فتودال و اکثریت بزرگ رعیت، و هیئت حاکمه به کاسب و پیشه‌ور و شهرنشین عادی می‌گفت ”یک مشت آب حوضی“.

درک درستی از پدیده پیچیده افکار عمومی نداشت و گمان می‌کرد هر ادعایی صرفاً با تکرار جا می‌افتد. از بازیهایی که در آنها مهارت نداشت چون پیشینه موضوع را نمی‌دانست، طومار ساختن بود. در جریان راه‌افتادن حزب رستاخیز در سالهای پنجاه و سه و چهار، کلمه طومار مترادف تأییدگرفتن فرمایشی و امضاهای فله شد (بهتر است این کلمه هم، مانند باطوم، با طای شنیع ملاقه‌ای و دسته‌دار نوشته شود). طومارهایی از سراسر مملکت می‌رسید و در آنها ادعا می‌شد شخص او مظهر تمام ارزشهایی است که نثریات وابسته و قلم‌به‌دستان مزدور کمر به نابودی‌شان بسته‌اند. نثریات فکاهی به او لقب «طومارزاده» دادند و واژه طومار اسباب پوزخند می‌شد: «سه طومار دیگر در تأیید قطب‌زاده»، «طومار ۴۰ متری به نفع قطب‌زاده»، «طومارهای حمایت از قطب‌زاده هنوز می‌آید»، «طوماری به طول یک متر و ۲۱ سانتی‌متر از سوی کارکنان نفت تهران به پشتیبانی از قطب‌زاده به آیدگان رسید» و «نخستین طومار در مخالفت با قطب‌زاده».

شبهای تلویزیون عمدتاً به نبرد قطب‌زاده با مطبوعات، و روزهای مطبوعات به حمله متقابل می‌گذشت و سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات در برابر او موضع گرفت. حتی یک بار نتوانست به آیدگان ایراد بگیرد که حرف نخست وزیر را نادقیق و سردستی و نصفه‌نیمه منعکس کرده است؛ چنین ایرادی به رادیو تلویزیون بارها از سوی اعضای کابینه تکرار شد. هرچه بوق قطب‌زاده شب پیش بافته بود با یک مقاله آیدگان به ضد خود تبدیل می‌شد. چنین مقالاتی، عمدتاً کار آدمهای اهل نظر جامعه، دستور بحث و فکر در مسائل نظری تعیین می‌کرد. قطب‌زاده دنبال این بود که به همان جامعه بقبولاند روزنامه‌چی‌ها دستور دارند و پول گرفته‌اند تا این حرفها را چاپ کنند، و من آمده‌ام، همه بروند کنار. سیدحسین خمینی گفت: «آنها که برای قطب‌زاده طومار جمع کردند پشیمانند» و دفتر امام هم به این قضیه کشانده شد: «خویشان امام حق دخالت در امور را ندارند. مطالب حجت‌الاسلام آقای سیدحسین خمینی درباره آقای صادق قطب‌زاده تنها یک نظر شخصی بوده است.»

آیدگان هم گرفتار این موضوع مبتدل شد. اما موضوع فقط در منش نادلچسب یک پرسوناژ خلاصه نمی‌شد. مقاومت در برابر بولدوزری بود که زور می‌زد همه را از جا بکند و همه جا را صاف کند، و آیدگان اعتراض درس‌خوانده‌های شهری به یک خرمگس قلدر را منعکس می‌کرد. مقاله‌هایی درباره او از سوی خوانندگان می‌رسید و شمار بزرگتری تلفن می‌زدند و می‌پرسیدند این شخص کیست. مضمون تلفن این خواننده در جامعه و در بسیاری نثریات تکرار می‌شد: ”ایشان صفحه اول شناسنامه خود را برای چاپ در اختیار روزنامه قرار دهند.“ افکار عمومی مردم ایران هیچ‌گاه تا این حد حتی در هویت یک فرد تردید نکرده بود، تا چه رسد به صلاحیت. از آن سو، قطب‌زاده، گرچه رسماً فقط «سرپرست موقت رادیو تلویزیون» بود، در ساعات پربیننده شب در تلویزیون ظاهر می‌شد و با تحکم ابلاغ می‌کرد

حاصله این یکی را ندارد، آن یکی خائن است، اجازه نخواهد داد، کوتاه نخواهد آمد، سرخ مطبوعات مستقل به جاهایی وصل است و غیره.

مردم انتظار داشتند رادیوتلوویزیون بگذارند افراد حرفشان را بزنند، یا دست‌کم از اهانت و افترا خودداری کند. بر خلاف مهدی بازرگان که اهل کارهای بولدوزری نبود، قطب‌زاده با سعی در خراب‌کردن مطبوعات مستقل و گروه‌های سیاسی، عرصه را برای فتح کامل تسطیح می‌کرد: دستگاه‌های دولتی را اتاق به اتاق و میز به میز فتح می‌کردند، کار را یاد می‌گرفتند و فردی را که پیشتر آن‌جا نشسته بود، در بسیاری موارد حتی بدون مستمری بازنشستگی که پیشتر از حقوق فرد کسر شده، بیرون می‌انداختند. قطب‌زاده برای معترضان کمترین حقی قائل نبود و آنها را چنان می‌کوبید که صدایشان شنیده نشود.

نزد افکار عمومی، فرصت‌طلبی بود بی‌پروا که از تلویزیون به عنوان ابزاری کاملاً شخصی استفاده می‌کند و هر مدت که دوست دارد به سخن‌پراکنی علیه این و آن می‌پردازد. منبررفتنش حرف پنج دقیقه و ده دقیقه نبود. گاه بعد از اخبار تا یک ساعت آسمان‌ریسمان می‌بافت، بدویراه می‌گفت و تهدید می‌کرد که پرونده رو می‌کند. اول و آخر حرفش این بود: اهالی مملکت هر فکری تا به حال داشته‌اند فوراً دور بیندازند و از این به بعد خودشان را با نظرات اینجانب تطبیق دهند. شیوه تبلیغات جمهوری اسلامی را، که ریشه در ضدتبلیغ علیه بیدینان دارد، همان اوایل عادی کرد: از هر ده اتهام و افترا علیه مخالفان حتی اگر یکی قدری کارگر بیفتد ضرر نکرده‌ایم چون دروغ وقتی برای خدا باشد عین حقیقت است؛ و برای اینکه خرج خشک‌شویی روی دست این چند نفر بگذاری، عیبی ندارد که سطل لجن به سر و کله همه بیاشی. دولت بازرگان از او سخت ناراضی بود و قاطبه خلایق از او بیزار. عباس امیرانتظام، سخنگوی دولت، گفت: «رادیوتلوویزیون هم به طور آشکار یک عامل تفرقه در جامعه ما شده است. در تلویزیون گفته می‌شود بحثهایی از قبیل سیزده‌به‌در، جشن مهرگان، ماههای سال، نوروز و پرچم را از کتاب درسی حذف کنند و این باعث نگرانی مردم می‌شود که سنتهای خود را از دست می‌دهند.»

مثل بسیاری از قماش خودش، اعتقاد داشت همین جا که نشسته مرکز چیزی است موسوم به مردم — نه مردم کاذب، مردم حقیقی. سنگ مردم را به سینه می‌زد اما در هر فرصتی این مفهوم را به مسخره می‌گرفت: «این حقه‌بازی که جدیداً بعضی از این آقایان درآورده‌اند که تلفنهایی به ما می‌شود ما می‌نویسیم از آن حرفهاست. یعنی چی؟ یعنی به اعتبار تلفنهایی که خودشان به خودشان می‌کنند و در روزنامه خودشان می‌نویسند هر مزخرفی که گیرشان می‌آید بر می‌دارند می‌نویسند که این نظر مردم است؟ کدام مردم؟»^۱ نمی‌خواست و نمی‌توانست بفهمد آدمهای جاسنگین و اسم‌ورسم‌داری که مقاله می‌فرستند مداد نیستند، وقتی قضات زنجان خواستار برکناری او به سبب تهدید و اهانت به مطبوعات می‌شوند این حقوقدانهای ارشد محافظه‌کار لابد حرفی دارند، و یادداشت امضادار اعضای تحریریه و ویراستاران تأثیرگذارتر است و نیازی ندارند «تلفنهای خودشان به خودشان» را چاپ کنند. اصول حرفه‌ای و عزت نفس نزد او معنایی نداشت.

یکی دیگر از اتهامهایی که به آیندگان می‌پراند این بود که اینها اگر سرخ‌شان به جایی وصل نیست روزنامه را چطور در اروپا توزیع می‌کنند. در واقعیت امر، کافی است صبح دو بسته روزنامه به قسمت بار فرودگاه برسد و یک نفر در پاریس و یکی دیگر در لندن بسته را تحویل بگیرد و به محل آمدورفت ایرانیها برسد. برای روزنامه‌ای پرخواننده بیشتر موضوع اعتبار بود؛ نه خرجی هنگفت داشت و نه پولی درمی‌آورد. همین کار را اطلاعات هم می‌کرد. به نظرش هر کار موفقی یا کلک پول بود یا نقشه جاسوسها یا هر دو با هم.

دسته‌هایی متشکل از عناصری نه چندان احترام‌انگیز علیه مطبوعات راه می‌انداخت. زنی سالمند و چادر به کمر مشهور به زهراخانم — در رده لومپن پرولتاریا یا همان رجاله — یکی از پابره‌های او بود. در برابر دانشگاه و دفتر

۱ مصاحبه ناهید موسوی، مجله تهران مصور، نقل در آیندگان ۵ اردیبهشت ۵۸.

روزنامه‌ها جیغ می‌کشید الهی جز جگر بزند و خیر از جوانی شان نبینند این ضدانقلاب‌ها. وقتی از کاوه گلستان عکسی منتشر شد که در آن زهراخانم وسط خیابان ظاهراً دوستانه با قطب‌زاده سرگرم گفت‌وگوست، همین زن داد و فریاد راه انداخت که کنار هم چسبانده‌اند و شکایت می‌کند. گلستان کنتاکت نوار فیلم را بیرون داد که کادر پشت‌کادر تصویر زهراخانم بود و رئیس رادیوتلوویزیون.

اما درباره زنان فعال حقوق اجتماعی با این لحن حرف می‌زد: «من با صراحت می‌گویم بعضی از اینها را می‌شناسم به‌عنوان فواحش دنیا آمدند طرفدار زن مقدس ایرانی شدند که در انقلاب شرکت کرده». بعد از عمری زندگی در ناف خارجه نمی‌فهمید اگر در پاریس این طرز حرف‌زدن مال لاتهای پسکوچه است، در ام‌القرای اسلام هم نباید از بوق رسمی پخش شود، آن هم مستقیماً از زبان رئیس صدا و سیمای جمهوری اسلامی و عضو شورای انقلاب.

نگارنده در مقاله‌ای با عنوان «قطب اول ماند در قطب دوم» کوشید قطب‌زاده را نه به‌عنوان شخص بلکه پدیده بررسی کند. در این مقاله به سوابق قطب‌زاده در مدت اقامت در خارج از کشور هم اشاره شده بود. به‌هم‌ریختن این مقاله — چند صفحه از دست‌نوشته بدون توجه به شماره صفحه در انتهای مطلب چاپ شد — شاهدهی بود بر این عذر که حتی همکاران تحریریه، با وجود چهارده‌پانزده ساعت کار مداوم در دفتر روزنامه، نمی‌توانستند چاپ بی‌نقص نوشته‌های خودشان را تضمین کنند. جار و جنجال و فشار همه‌جانبه آدمهای قطب‌زاده و دیگران در برابر دانشگاه و دفتر روزنامه‌ها بخشی بزرگ از وقت و توان تحریریه و شورای سردبیری را هدر می‌داد.

زمانی که سرانجام ناچار شد قبول کند طومارهای کذایی‌اش مضحکه‌ای ملی شده است باز روی صفحه تلویزیون آمد و گفت: «طومارهای بسیار بلندی برای من فرستاده‌اند و من از ملت بزرگم تقاضا دارم طومارها را بس کنند.» درج خبر این بیانات بار دیگر اعتراضهای بسیار به سرپرست موقت رادیوتلوویزیون به همراه داشت و فرمان عالیجنابانه ”ملت بزرگم طومارها را بس کنید“ مضمونی تازه برای لنترانی مردم و انتقاد جراید شد. تا آن زمان کسی از جایگاه قدرت با این لحن ادیبانه-تئاتری-جاهلی و لفظ‌قلم قلابی صحبت نکرده بود.

پس از وقفه یک‌هفته‌ای در انتشار آیتگان در اردیبهشت ۵۸ و انتشار مجدد آن، موقعیت روزنامه بسیار محکم‌تر و تأثیر سمپاشی قطب‌زاده بسیار کمتر شد. برای نابودکردن روزنامه خوانندگان دانشگاهی و اداری و شهری تمام زور را زده بود. ویراستاران آیتگان توجه داشتند که زد و خورد با این آدم در مواردی حالت دعوای شخصی پیدا می‌کند و پس از ماجرای تعطیل اردیبهشت و شکست فاحش قطب‌زاده در این نبرد، مطالب مربوط به او را به اظهارنظر مقامهای دولت محدود کردند. در تحریریه از چاپ نامه خلبان هلیکوپتر سازمان رادیوتلوویزیون علیه او انتقاد شد و در ماههای آخر انتشار، جای هرچه کمتری در مقاله‌های وارده داشت.

طی چند ماه پیش از آن، خوانندگانی تذکر می‌دادند که آیتگان با قطب‌زاده در رینگ بوکس رفته است. در این باره نقدی مکتوب از سوی افرادی که سرشان به تنش‌ان بیزرد به روزنامه نرسید. چند دفاعیه‌ای که چاپ شد هورا کشیدن برای او بود و از املانشای آنها می‌شد حدس زد کار عملاً کرده صفرکیلومتر تلویزیون باشد. در هر حال، این انتقاد که موضوع تا حد زیادی شخصی شده است مشفقانه بود اما درگیری با این موجود اجتناب‌ناپذیر بود. آیتگان مجالی برای اظهار نظر اقشاری به حساب می‌آمد که بولدوزرالاسلام تلویزیون هر شب فضای فکری‌شان را هرچه بیشتر تخریب می‌کرد تا حتی حق حرف‌زدن را از آنها بگیرد.

کپی‌های بود نازل از احمد چلبی در عراق امروزی. شخص اخیر به مراتب چیزفهم‌تر از نمونه ایرانی‌اش به نظر می‌رسد اما چنین اشخاصی نه از اعتماد اقلیت مطلع‌تر برخوردارند و نه توده مردم جدی‌شان می‌گیرند. کاسبهای زبلی‌اند که بو می‌کشند پول کجا خوابیده است و می‌دانند با سیاسیون و عوامل دولتهای خارجی باید چطور حرف زد که خشنود شوند و بتوانند گزارشهای به‌اصطلاح دست اول برای مافوق‌هایشان تهیه کنند. قطب‌زاده شاید حتی خوش‌طینت بود اما،

به گفته انگلیسی‌زبان‌ها، مثل گاو جنگی که در چینی‌فروشی ول شده باشد، با هر حرکتش چیزهایی از هر سو فرو می‌ریخت و خرد می‌شد.

قاتلاق بود اما چنان هوشمند نبود که مفهوم نهایی حرف را از معنی اولیه آن تمیز دهد و برداشت شنونده را پیشاپیش حدس بزند. مثلاً می‌گفت «روزنامه‌ها برای بالابردن تیراژ، مقالات ضد انقلاب اسلامی چاپ می‌کنند» اما پس از انتشار این حرف از سوی خبرگزاری رسمی، گوشی دستش می‌آمد که اعتراف به چیست و بلافاصله انکار می‌کرد که چنین حرفی زده باشد. اما کسی به تکذیب این قماش آدمها اعتنا نمی‌کند و نظر عموم این است که دروغ روی دروغ می‌گویند. کل بشریت را خر فرض می‌کرد، حتی وقتی حرفی را به آسوشیتدپرس و برای پخش در دنیا می‌زد: «شوروی و انگلستان روی امواج ایران پارازیت پخش می‌کنند.» در شرایطی دشوار که گروهانهای آمریکایی را جناحی در هیئت حاکمه رها نمی‌کرد و سران مملکت نه زورشان به آنها می‌رسید و نه می‌دانستند چه کنند و چه بگویند، حرفهایی که به خبرنگاران خارجی می‌زد نه تنها گاه غیر از چیزی بود که در رادیوتلوویزیون ایران می‌گفت بلکه حتی با مواضع رسمی دولتی که وزیر خارجه‌اش بود تضاد داشت. اهمیتی نمی‌داد که آن نشریات در ایران هم توزیع می‌شود. فرضش این بود که یک طرف، توده پابرنه است که چیزی نمی‌فهمد، و طرف دیگر، یک مشت روشنفکر و طاغوتی‌اند که می‌توان منکوبشان کرد.

علاوه بر، به گفته شعبان جعفری، «گرت‌گیری» در ساعات پربیننده تلویزیون، از مشاغل مناسب برای او یکی هم بردن سامسونت‌های دلار و آوردن اسلحه قاچاق بود. اگر جان به در می‌برد در دهه ۶۰ حسابی پول در می‌آورد. شغل مناسب دیگر، بازی در فیلمهای نئولاتی در نقش بچه بامرام چال خرکشی بود که با انسونیت تهرونی و نقطه فرسفی، و مجهز به پاشنه خوابیده و ضامن‌دار، به روشنفکرهای عوضی می‌گوید زکی. در نوروز ۵۸ در گرماگرم حمله‌های شدید به مطبوعات مستقل، تلویزیون فیلمی پخش کرد با نام کارناوال بزرگ^۲ در تقبیح دوز و کلک‌های مطبوعات جنجالی آمریکا برای بازی دادن افکار عمومی و کسب تیراژ. از آرشیو بیرون‌کشیدن فیلمی مهجور اما کوبنده علیه مطبوعات شاید کار کسانی از قبیل مسعود کیمیائی بود که مدتی دور خودش جمع کرد.

جز سود احتمالی حاصل از خودشیرینی برای شخص خودش، به کمتر چیزی اهمیت می‌داد و زیانهای حتمی برای کل جامعه را ندیده می‌گرفت. از بدترین اقدامهایش، پخش صحبت‌های طولانی یکی از بازجوهای ساواک بود. این شخص که به تهرانی شهرت داشت در دادگاه انقلاب حرفهایی زد علیه سازمانهای سیاسی، از جمله فدائیان و مجاهدین. قطب‌زاده این حرفها را چند بار در ساعات پربیننده پخش کرد. گرچه تهرانی اعدام شد، برداشت عمومی این بود که به او وعده تخفیف در مجازات داده‌اند به این شرط که زندانیان سیاسی رژیم سابق، جز وابستگان بازار-حوزه، را خراب کند. معلوم نشد اگر هم چنین بندوبستی در کار بود قطب‌زاده در آن میان چه نقشی داشت. در هر حال، کاسه کوزه‌ها سر او شکست.

پخش پرآب‌وتاب موعظه فردی که به «شکنجه‌گر مخوف» شهرت داشت در دادگاهی که وکیل مدافع وجود ندارد اما به این شخص استثنائاً اجازه می‌دهند هر اندازه دوست دارد علیه قربانیان نطق کند، بیطرفی نسبت به قطب‌زاده را تبدیل به مخالفت، و مخالفت را تبدیل به تنفر کرد. ایرج پزشک‌زاد در مقاله‌ای در آینه‌نگار نوشت: «آقای قطب‌زاده، تهرانی اگر شما را با خود در آن لجن‌زار نکشید، لااقل خیس کرد» — لحنی ملایم در اشاره به نتایج شرارت‌های او. برای کسی که هیكلش را خیس کرده باشند تعبیر دیگری به کار می‌رود.

در همان حال که عراق نواحی مرزی را بمباران می‌کرد و آماده حمله اساسی برای بستن راه صدور انقلاب اسلامی می‌شد، قطب‌زاده با وعده بازکردن راه کربلا تا نوروز، در انتخابات بهمن ۵۸ ریاست جمهوری شرکت کرد. نگارنده در کتاب جمعه، با اشاره به این وعده عوامفریبانه غیرعملی، به او لقب «مخالف سرسخت عقل سلیم» داد. در برابر ۱۱

میلیون رأی نامزد پیروز، چیزی بیش از ۴۸۰۰۰ رأی آورد و نفر هفتم شد. از رو نرفت. فقط خط عوض کرد. در آبان ۵۹ در میزگردی در کانال دوم تلویزیون که در دست طرفداران ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس‌جمهور، بود تظاهر و تعارف را کنار گذاشت. در این برنامه زنده، از جمله، گفت کسانی در دفاع از فکر صدور انقلاب اسلامی می‌گویند بایک بادیه ماست البته دریا دوغ نمی‌شود اما اگر بشود چه دوغی خواهد شد؛ و اینکه مثلاً از انجمن اسلامی بانک صادرات مهاباد بیانیه در تأیید آقایان می‌رسد در حالی که از سه کارمند آن، دو تا عضو حزب دموکرات و یکی کومله است. جای تردید نمی‌گذاشت به حرفهایی که پیشتر می‌زده هرگز کمترین اعتقادی نداشته و به طومارهای خودش و به ریش خلاق می‌خندیده است. مثل مشت زن سنگین وزن، در تلویزیون هر سرجنبانی را به قصد گشت کوبیده بود اما اقلیت کوچک فاتح را هم جدی نمی‌گرفت و یقین داشت این بساط موقتی است و «این» رفتنی‌اند. در اولین گردو خاک راه‌انداختش در تلویزیون گفت: «سیاست این رسانه در آینده نه روشن‌فکر بازی خواهد بود نه آخوندبازی.»

آدمهای اسدالله لاجوردی، همه کاره اوین و بیشتر زندانهای تهران، صبح روز بعد به سراغ قطب‌زاده رفتند و بازداشتش کردند. بنز رادیو تلویزیون را هم که با خودش برده بود از ویلای زیبای مصادره‌ای، در کوچه‌ای در شمال کاخ نیاوران،^۳ بیرون کشیدند. لابد حساب می‌کرد پابره‌های عزیز ما گرچه صاحبان واقعی همه چیزند زیاد اهل لیموزین پیموزین نیستند و ما فعلاً به نیابت از طرف بچه‌مسلمان‌ها سوار می‌شویم؛ از این منبرها که کمتر نیستیم. در آن زمان مال مفت و بی‌صاحب را در توبره می‌کردند اما اموال انگشت‌نشان و ثبت‌شده دولتی داستان دیگری است. مهدی بازرگان، با وجود لطماتی که قطب‌زاده به دولت موقت زده بود، از بازداشت او چنان برآشفته که در روزنامه میزان کم مانده بود یقه خودش را جر بدهد. فغان و فریادش شاید بیش از آنکه از روی علاقه به قطب‌زاده باشد به بیزاری دیرین از بازداشت‌کننده او و کل مؤتلفه برمی‌گشت.

خیلی زود آزاد شد. چند ماه پیش از آن، وقتی وزیر خارجه بود گفت: «من بیست سال خارج از ایران بودم و سابقه کار اجرایی نداشتم... بعضی مواقع تند رفته‌ام... در رادیو تلویزیون خیلی شدیدتر رفته‌ام. جامعه نمی‌توانست بپذیرد و این از لحاظ شخصی به من لطمه وارد کرد.»^۴ وانمود می‌کرد آماده مذاکره پنهانی بر سر گروگانهای سفارت آمریکاست اما از یک گوشه دیگر ندا می‌رسید که این شخص کاره‌ای نیست و هرچه بگوید بیخود گفته. یا اعلام می‌کرد همین الان نامه‌ای تایپ می‌شود که تا بعد از ظهر امضا می‌کند و شاه مخلوع را دولت پاناما کت و بغل بسته تحویل می‌دهد. خودش را با خبرسازی گاو پیشانی سفید کرده بود اما کمتر کسی جدی‌اش می‌گرفت.

با استفاده از فرصت، روی قطار «یک انقلاب مفت» پرید و با سوءاستفاده از بوق رادیو تلویزیون به موقعیتی دست یافت که کمتر از ۴۹ درصد شهرت و بیش از ۵۱ درصد بدنامی بود. شهرت مثبت بر پایه اعتبار به دلیلی مشخص ایجاد می‌شود. شهرت منفی اغلب یعنی معلوم نیست فرد به چه خاطر اسم در کرده. در مورد اخیر، جماعت در همان حال که گوششان با شنیدن اسم کسی تیز می‌شود لب‌ولوچه‌شان را کج می‌کنند، یعنی یارو نان اسم در کردنش را می‌خورد. مانند اکثر ملی-مذهبیون آن زمان، خیال می‌کرد بازاری و حوزوی از حجره بیرون‌بیا نیستند و ریاست خودبه‌خود مال خداپرست‌های کراواتی است (گرچه بعید می‌نمود اهل طاعت و عبادت باشد و برای وضو گرفتن، کت خوشدوختش را از تن در بیاورد و پاچه شلوار بالا بزند). پیدا بود کلاً در زندگی، بخصوص در آن خرتوخر مصادره و چپو، غنایمی از قبیل ویلای سوپرشیک و مرسدس سرمه‌ای را حق طبیعی خویش می‌داند. مملکت پابره‌ها و بلکه کل جهان را سلف‌سرویی می‌دید مجانی که استفاده از آن فقط زرنگی و سلیقه می‌خواهد، و دارندگی برازندگی است.

^۳ بعدها جزو ساختمان «مؤسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی» شد.
^۴ روزنامه انقلاب اسلامی، ۱۹ خرداد ۵۹؛ از رشته مصاحبه‌های «مسئولان از خود انتقاد می‌کنند».

اما نه جزو سابقون ۱۵ خرداد بود تا سهمی به او برسد و نه حرف‌شنوی می‌کرد تا دستش به جایی بند شود. با اخراج از ویلای مصادرهای و ازدست‌دادن آنچه از رادیوتلوویزیون برده بود به پیسی افتاد. پس از وزارت خارجه و جفتک‌پرانی در برنامه زنده تلوویزیون، شغلی به او ندادند. شاید حتی مستمری نداشت. به آدمی که همیشه خوب پول درآورده و خوب هم خرج کرده است عسرت البته سخت‌تر می‌گذرد. یک مأمور اطلاعاتی که به خارج گریخت در روایت انتشار یافته‌اش می‌گوید بین دو فرد بانفوذ صحبت شد که وضع مالی قطب‌زاده جالب نیست و احتیاج به کمک دارد. اما تا وقتی به گرگری خواندن و شاخ‌وشانه کشیدن و تحقیر ذوب‌شدگان در ولایت ادامه می‌داد چیزی از غنایم به او نمی‌ماسید. پس از آن تجربه باورنکردنی و چشیدن طعم شهرت و قدرت و ثروتی به معنی واقعی کلمه یک‌شبه، خیلی سخت بود کلاً از خیر قضیه بگذرد و به وضع سابق برگردد. برای امربری استخبارات عربها حالا دست زیاد شده بود. معارضان سابق در ایران به قدرت رسیده بودند و به او احتیاجی نداشتند. در پاریس می‌توانست آپارتمانی داشته باشد، نخودچی بخورد و کف دستش را بلیسد. در ایران خرج کردن پول قلمبه مشکل شخصیتی آدمی مثل او را که به اندازه کافی تحویلش نمی‌گیرند حل می‌کند: اسکناس و چلوکباب که توزیع کنی، جماعتی، گرچه قبلاً از تو بیزار باشند، کله‌معلق می‌زنند، طومار جور می‌کنند و در برابر دفتر روزنامه‌ها زنده‌باد مرده‌باد می‌گویند. سامرست موآم گفت پول مثل حس ششمی است که پنج حس دیگر آدم را تقویت می‌کند. می‌توان افزود: و کمک می‌کند فهمیده‌تر از آنچه هست به نظر برسد چون حرفهایش را بیشتر نقل می‌کنند.

وقتی حریفان حاضر نشدند سهمی که انتظار داشت به او بدهند تصمیم گرفت شرکت سهامی خاص را قبضه کند. ظاهراً به این نتیجه رسید که سناریو را یک بار دیگر با تصحیحاتی روی صحنه ببرد، شخصاً دولت را در دست بگیرد، خودش را بسازد، بارش را ببندد و به هرکس خرج داده است تومنی هزار تومن استفاده تضمین شده برگرداند. به اصطلاح رایج این روزها، دنبال اسپانسر می‌گشت تا، به گفته خودش، انقلاب را به مسیر صحیح برگرداند.

دنباله فکر «انقلاب مفت» را گرفت و برای یک کودتای لابد مفت نقشه کشید. سال ۶۱ گفتند با همدستانش می‌خواسته در یک بار آجر، مواد منفجره جاسازی کند و محل سکونت امام راحل را به هوا بفرستد. زندانیان آن سالها نوشته‌اند این اتهام را رد می‌کرد. پای سیدکاظم شریعتمداری را هم به اتهام موافقت با کودتای کذایی وسط کشیدند و بالاخره حسابش را رسیدند. خرده حساب قدیمی با شریعتمداری باید صاف می‌شد اما موقعیت قطب‌زاده، تحلیل او از اوضاع و راه‌حلی که برای خودش پیدا کرد قابل تأمل است.

ظاهراً به فکر افتاده بود خودش را به یک آیت‌الله دیگر و به منابع مالی او در بازار وصل کند. خیال می‌کرد واقعاً متخصص مبارزه با رژیم است، هر رژیمی، و برای برنامه پیاده کردن به یک آیت‌الله‌العظمی و چند گونی وجوهات شرعی بازار نیاز دارد. اما با آن رفتار ناشیانه در تلوویزیون و بوکس بازی هرشبه با مطبوعات و زنان و روشنفکران و ملیون و چپ و سلطنت‌طلبان و دیگران، چنان سکه یک پول شده بود که بعید می‌نمود کودتاچیان فرضی یا واقعی اگر عقل درست و حسابی داشته باشند این موجود شلوغ و غیرقابل اعتماد را جدی بگیرند. خودسری، سبک بی‌پروای زندگی شیک و نامتعارف (که همواره روی آن سرپوش گذاشته‌اند)، کم‌اطلاعی، پرووی و پرچانگی، خودرئیس‌بینی شدید و روحیه عشقی لاتنی آدمی مثل او برای هر دولتی که عضو آن می‌شد دردسر درست می‌کرد.

او را در خبرها قاطی پرونده‌های دست‌کم چهار گروه متهمان نظامی کردند و دشوار می‌شد تشخیص داد کی به کی است. در هر حال، طی مدتی که سینه دیوار می‌رفت لابد حساب کار دستش آمد و به تجربه دید قاطی شدن در «انقلاب مفت» آمدنویامد دارد. وادارش می‌کردند سرافکننده و تکیده و داغان علیه خودش برای زندانیها سخنرانی کند و درس اطاعت از غالب بدهد. در روایتی تکان‌دهنده از یک سئانس مغزشویی می‌خوانیم «مرگ بر آمریکا» تبدیل به نعره کوبنده محبوسان علیه بساط قطب‌زاده‌پروری و توآب‌سازی شد. سیداحمد خمینی به زندان اوین سر زد گویا تا ابلاغ کند که بیت

امام راضی به کشتن قطب‌زاده نیست، و اگر بتواند نجاتش دهد. برای حریفان خیلی زور داشت بگذارند باز هم قیسر در برود. می‌گویند حین بگومگویی تند ناسزایی پراند و مجمله‌اش را با ضربه فنداق تفنگ خرد کردند.

صفات مثبت هم که لابد داشت دوستان نزدیکش خواهند نوشت. شاید هم روزی قهرمان یک فیلم نئولاتی شود. شخصیتش را می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد: افراط در فرصت‌طلبی و رندبازی. باور نداشت کسی بیش از او یا حتی در حد او بفهمد یا به چیزی اعتقاد داشته باشد. فکرهای نپخته‌اش را با صدای بلند بر زبان می‌آورد و وقتی می‌دید گند زده است حرفش را با همان سرعت پس می‌گرفت. اهل کلک و حقه و دسیسه و گردن‌کلفتی و تملق و چاخان و زبل‌بازی و به‌جیب‌زدن و حق‌وحساب‌دادن و دست بالا بلندشدن بود. اما واقعیت‌هایی بدیهی، که او نخواست بود ببیند، چرخش را پنچر و بلکه چنبر می‌کرد. در بیان عامه، به کسی که خیال کند دیگران جملگی مغز خر خورده‌اند و گوش فقط دست خودش است خرمردرند می‌گویند.

زندگی کوتاه و بی‌افتخارش شاهی بود بر اینکه آدم خرمردرند وقتی از روی مصلحت و برای فریب دیگران حرف چرند بزند، پس از مدتی تبدیل به موجودی می‌شود مهمل که مدام مزخرف می‌گوید و ناگزیر مرتکب رفتارهای احمقانه می‌شود زیرا نیازی به یادگرفتن نمی‌بیند و قادر به تصحیح خویش نیست.

محمد قائد

editor@lawhmag.com

از کتاب دردست‌انتشار داستان آیندگان

خرداد ۸۸